

سعید و برادر و مادرش داغ‌دیده کسانی هستند که از کنار داغشان ساده گذشتند و به جای رسیدگی به وضعیت او و پرداخت دیه و خسارت حتی حضور او را به عنوان کارگزار منکر شدند تا روزهای سخت‌تری را برایشان بسازند.

کارگر ۲۴ ساله‌ای که دو دست و دویایش را از دست داد؛



سعید ایمانی» کارگر ساده ۲۴ ساله‌ای است که ۶ سال قبل دچار برق گرفتگی شد و دو دست و دویایش را از دست داد تا زندگی شکل دیگری برایش داشته باشد.

به گزارش اسپادانا خبر به نقل از مهر، همین اول کاری چشم‌هایتان را ببندید و یکی از انگشت‌هایتان را ذهنی از دست‌هایتان حذف کنید. حالا یک انگشت دیگر... حالا دست راستتان... دست چپ... پای راست... پای چپ... حالا به زندگی بدون دست‌ها و پاهایتان فکر کنید. «سعید» ۶ سال است دو دست و دو پایش را از دست داده‌است. وقتی در اولین روزهای ۱۸ سالگی مجبور بود برای تامین هزینه‌های زندگی بهترین روزهایش را از داربست ساختمان‌ها بالا برود، برق فشارقوی او را می‌گیرد و دودست و دویایش را نابود می‌کند تا او ۶ سال رو به چشم‌های مادرش به زمین می‌خکوب شود. دست و پاهای جدا شده سعید تنها داغ خانواده‌اش نیست. سعید و برادر و مادرش داغ‌دیده کسانی هستند که از کنار داغشان ساده گذشتند و به جای رسیدگی به وضعیت او و پرداخت دیه و خسارت حتی حضور او را به عنوان کارگزار منکر شدند تا روزهای سخت‌تری را برایشان بسازند. وقتی از ماجرای سعید و تلاش‌های بی‌سرانجام برادرش باخبر شدیم ساعتی مهمان‌شان شدیم تا صدا و گله‌هایشان را بشنویم و روایتگر این قصه تلخ اما تامل برانگیز باشیم.

رق فشار قوی دست و پاهایم را قطع کرد

دیدن یک جوان ۲۳ ساله با سری تراشیده و دست و پاهای نداشته همان اول کاری آدم را از پا در می‌آورد. اما سعید شبیه هیچ‌کدام از تصوراتم نیست. او می‌خندد، زیاد هم می‌خندد تا صورتم را هر لحظه از خودش و دنیایش دورتر کند. جای خالی دست و پاهای سعید سوال می‌شود که چطور این حادثه رخ داد؟ و وقتی برادرش «نامیک» در جواب دادن پیش‌قدم می‌شود، سعید رو به ما می‌گوید: «حرف که می‌توانم بزنم!» پس این قصه تلخ با حرفهای سعید آغاز می‌شود: «از سال ۸۹ برای پروژه مسکن مهر وارد کار شدیم. وضع خانوادگی مجبورمان می‌کرد که زود کار کنیم. من هم یک کارگر ساده آرما توریند بودم. هیچ ایمنی در پروژه وجود نداشت. ما هم نمی‌دانستیم باید یک همچین چیزی باشد که لباس یا کفش ایمنی داشته باشیم. آن موقع از ساعت ۸ صبح تا ۵ بعد از ظهر کار می‌کردیم و روزی ۲۰ هزار تومان می‌گرفتیم. تا اینکه در ۲۷ فروردین ۱۳۹۰ این حادثه اتفاق افتاد.»

حالا نامیک حرف را ادامه می‌دهد: «من هم کنارش بودم و صحنه را دیدم. مهندس ناظر نقشه را خوب نکشیده بود. حریم رعایت نشده بود. کارشناس‌ها هم خوب عمل نکرده بودند. در سایت ۲ و طبقه سوم سعید در حال درست کردن بالکن بود؛ وقتی می‌خواست میلگرد را خم کند افتاد روی سیم تیر برق، برق از دست‌هایش گرفت و از پاهایش بیرون زد. وقتی سراغش رفتیم و پوتین‌هایش را درآوردیم، استخوان‌هایش ترکیده بود. رگ‌ها و ماهیچه‌هایش پخته بود. انگشت‌هایش جمع شده بود. اما فکر نمی‌کردیم حجم جراحاتش این میزان باشد. گفتند باید به بیمارستان سوانح سوختگی تهران منتقل شود. آنجا به ما گفتند باید هردو دست و پایش قطع شود. ما شوکه شده بودیم. اما گفتند اگر رضایت ندهید همینطور پیشروی می‌کند.»

حالا سعید دوباره به حرف می‌آید و می‌گوید: «خودم رضایت دادم. گفتم لابد تقدیر من این است.»

گفتند این آقا کارگر ما نیست

سعید کارگر روزمزد مسکن مهر فیروزکوه، حالا خودش رضایت داده است که دست‌ها و پاهایش قطع شود، چندبار بین حرفهایش تاکید می‌کند که سخت گذشت اما گله‌ای از خدا ندارد و تقدیرش را پذیرفته‌است. حتی به شوخی می‌گوید که یاد گرفته فاشق را خودش بگیرد. حتی می‌تواند مسواک بزند اما بعد از ۶ سال هنوز نتوانسته خسارتی بگیرد. نامیک درباره پرداخت هزینه‌های بیمارستان می‌گوید: «وقتی همان اول به بیمارستان فیروزکوه منتقل شد هزینه حدود ۶۰ هزار تومان شد که کارفرما پرداخت کرد. از آنجا به بیمارستان سوانج سوختگی مطهری در میدان ونک منتقل شد. آنجا همان اول از ما یک میلیون تومان برای پذیرش خواستند که باز بیمانکار ریخت ولی بعد از آن همه چیز تمام شد. هرچه تماس گرفتیم بیمارستان پول می‌خواهد هزینه‌های دیگری وجود دارد اهمیتی ندادند. ما هر سه روز باید ۳۴ هزار تومان پول بابت همراه می‌ریختیم. برادرم ۸۴ روز بستری بود. اما دیگری خبری از آنها نشد. هرچه تماس گرفتیم فایده‌ای نداشت. حتی چندبار تکذیب کردند و گفتند این آقا اصلا کارگرما نیست و دیگر تماس نگیرید چون به ما ربطی ندارد. ابتدا شکایت نکردیم، گفتیم توافقی حل کنیم. واقعا پول شکایت و شکایتکشی نداشتیم که تا فیروزکوه برویم. اما الان ۶ سال است دادگاه می‌رویم و هنوز حل نشده‌است.»

سعید بین حرفهای برادرش می‌پرد و یک جمله تلخ می‌گوید: «طرف ما یک آدم بانفوذ است. هرکاری می‌کنیم به جایی نمی‌رسد.» کارفرما حتی نخواست برادرم را ببیند

«طرف ما یک آدم با نفوذ است...» این جمله تلخ‌ترین جمله ۶ سال اخیر این خانه است. انگار که جواب قاطعی باشد به همه آنهایی که سعید را می‌بینند و برایشان سوال می‌شود چرا همه تلاش‌های برادرش برای گرفتن حق برادر از کارافتاده‌اش به جایی نرسیده‌است؟ سعید به کنایه می‌گوید: «چرا باید دادگاه من این قدر طولانی شود؟ چرا باید ۶ سال بگذرد و من هنوز در این وضعیت باشم. برجام تمام شد اما کار ما تمام نشد.»

حالا نامیک از آقای بانفوذ و بی معرفتی‌هایش می‌گوید: «ما کارگرهای ساده‌ای بودیم. هرکاری کردیم زورمان به او نرسید. اسمش را هر جایی آوردیم. گفتند به بد کسی خوردید. یک روز با ما تماس گرفتند دادگاه نروید بیاید دفتر باهم حل کنیم. حتی نیامدند برادرم را که در ماشین نشسته بود نگاه کنند. دادگاه آن زمان خسارت را ۱۸۰ میلیون تومان گفته بود. آنها گفتند ۸۰ میلیون بگیریم و بی خیال شویم. صدقه که نیست. حق برادرم است. برادر من همه دست و پاهایش را از دست داده‌است. حتی حاضر نشدند بیمه‌اش را حل کنند. گفتند ۵۰۰ تا کارگر داریم نمی‌توانیم همه را بیمه کنیم فقط مهندسین کار که حدود ۱۰ نفر هستند بیمه شدند. الان مبلغ خسارت بالاتر رفته‌است ولی هنوز هیچ چیزی به ما نداده‌اند.»

از یک میلیون تومانی که برای پذیرش سعید به بیمارستان ریخته‌اند چندسال می‌گذرد. از هزینه‌های درمان سعید که می‌پرسم نامیک مادرش را نگاه می‌کند و می‌گوید: «ما از شهرستان برای کار آمده بودیم و با حداقل امکانات خانه‌ای درست کردیم کار کنیم. اما این اتفاق برایمان افتاد. مادرم در شهرستان زمینی داشت که ۲۰ میلیون تومان فروخت و همه را خرج سعید کرد. وضعیت سعید تا حالا ۵۰ میلیون هزینه داشته که مجبور شدیم قرض کنیم و داریم آرام آرام همه را پرداخت می‌کنیم. بعد از این اتفاق چندبار شغل عوض کردم. برای دادگاه‌ها و کارهای سعید زیاد مرخصی می‌گیرم، همین موضوع باعث شده که در کار دچار مشکل شوم، چون همه یک کارگر تمام وقت می‌خواهند. گاهی یک هفته بیکار شدم و مجبور شدم برای خرید نان خانه ۲ هزار تومان پول قرض کنم.»

سعید یکی از دست‌هایش را نشان می‌دهد که هنوز یک بخیه از آن دوران در آن مانده‌است. چون نمی‌توانستند هزینه رفت و آمد سعید را از خانه تا بیمارستان پرداخت کنند، همه بخیه‌ها را در خانه کشیدند و سعید بعد از دست و پاهایش عفونت هم می‌کند و مجبور می‌شود درد دیگری را نیز تحمل کند. و حالا تلاش‌های سعید و برادرش بعد از چندسال، یک بیمه از کارافتادگی ناشی از کار است تا بیمه سعید بعد از چندسال ماهی ۸۰۰ هزار تومان باشد.

جلسه دادگاهمان به بحث سیاسی با قاضی گذشت!

مادر سعید و نامیک از آشپزخانه نگاهمان می‌کند، سعید می‌گوید مادرش فارسی نمی‌داند اما حتما مادرش می‌داند که برای شنیدن حرفهایشان به اینجا آمده‌ایم. به اینکه شاید بتوانیم راوی‌های خوبی باشیم تا کمی از مشکلاتشان بکاهیم. از آنها می‌پرسم تا به حال شده توی دلتان دادویداد کنید و به خدا غرغر کنید؟ هر دو نجیبانه سرشان را پایین می‌گیرند. سعید می‌گوید: «خدا شاهد است یکبار غر نرده‌ام. از همان اول روحیه‌ام را از دست ندادم قبول کردم که باید بدون دست و پا باشم. اما مشکلات مالی خانواده بیشتر از بی دست و پای زجرم می‌دهد. اما هیچ وقت پیش خدا گلابه نکردم. ولی حق مان نبود این همه کارمان طول بکشند. که جلسه دادگاه ما، قاضی و طرف ما به جای رسیدگی به پرونده باهم حسابی خوش و بش کنند و از خوب و بد بودن رئیس جمهور فعلی یا قبلی بگویند. یا کل وقت جلسه را بحث سیاسی کنند. یا اینکه خودمان را به دادگاه برسانیم آن وقت طرف مقابل نیاید و قاضی خودش تماس بگیرد و باهم تلفنی خوش و بش کنند. چرا؟ چون ما قشر ضعیف هستیم.»

نامیک می‌خواهد حرف بزند اما سریع جمله‌اش را قطع می‌کند و گریه‌اش می‌گیرد و با بغض ادامه می‌دهد: «نمی‌دانم این حرفها را سانسور می‌کنید یا نه. هرطور صلاح است، اما ما دلمان پراست از آدم‌هایی که وجهه خوبی از خودشان به دیگران نشان می‌دهند و آدم‌های بانفوذی هستند و چنین رفتاری با ما کردند. دلمان پراست از دادگاهی که باید به ما کمک کند و نکرده‌است. از این همه سالی که رفتیم و آمدم و نتیجه‌ای نداشت دلمان پراست. طرف ما به تک تک مراحل کارشناسی اعتراض کرد تا این قضیه کش پیدا کند. (گریه می‌کند) درست است کارگریم و سواد چندانی نداریم اما این ظلم را می‌فهمیم و می‌بینیم که

با پول و پارتی همه کارها را جلو می‌برند.»

کاش فقط پا داشته باشم

همه آرزوهای سعید شده‌است دوبا که او را از خانه بیرون ببرد، تا بعد از ۶ سال طعم ایستادن را بچشد. آنقدر نجیب و قانع است که بلافاصله بعد از این خواسته دوباره از مهارت قاشق دست گرفتن می‌گوید که به ما بفهماند دست هم نمی‌خواهد، صفحه تیلت را نشان می‌دهد که مجبور است برای اینکه روزهایش را یک طوری به شب برساند با همین دست‌های نصفه نیمه‌اش بازی کند. آرزوهایش قد که می‌کشد می‌رسد به وکیلی که کاش بود و پیچ و خم‌های قانونی را می‌دانست تا این ۶ سال را طولانی‌تر از این نکند. راه‌هایی که اگرچه برای سعید دست و پا نمی‌شد اما از غصه‌های مادرش کم می‌کرد.

سعید همانطور که دوست ندارد از خانه بیرون برود، دوست نداشت از چهره‌اش عکس بگیریم، وقتی از ترس چرخیدن عکس‌هایش در فضای مجازی گفت، من هم از قهرمان بودنش گفتم، از اینکه جرمی نکرده‌است که نگران پخش شدن عکس‌هایش باشد بلکه قهرمان بی‌دست و پای‌ست که در اوج تمام سختی‌هایی که می‌کشد یکبارهم به خدا شکوه نکرده‌است و من می‌ترسم اگر سعید روزی لب به شکوه باز کند آه‌های مانده در سینه‌اش دامن خیلی‌ها را بگیرد.

برچسب ها: [حقوق کارگران](#) [1]